

احمد یاسین فرخاری



فردای دیروزین

(گزینہ شعر)



فردای دیروزین













احمدیاسین فرخاری





انجمن هنر و ادبیات افغانستان

() : 
: 
: 
: 
: 
X : 
: 
: 
: 
/ : 

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گر عندلیب فصامت فروشد ای ((حافظ))
تو قدر او به سخن گفتن دری بشکن

در این دفتر

صفحه	عنوان
۷	لحظه هایی با اشراق و شهود شاعر فرخار ❁
۱۳	سخن ناشر ❁
۱۹	باریکه راه سرنوشت ❁
۲۳	طفل یتیم ❁
۲۸	آزادی ❁
۳۱	بوزینه و انسان ❁
۳۳	ترا درخویش میبینم ❁
۳۵	دمی باحافظ ❁
۳۷	فردای دیروزین ❁
۳۹	تبعیدگاه ❁
۴۱	خشم ❁
۴۳	ای زادگاه من ❁
۴۵	پیام سبز ❁
۴۷	پس از سکوت بلند ❁
۴۹	پندار ❁
۵۲	بهار ❁
۵۵	نور امید ❁
۵۷	تعریف شعر ❁
۵۹	خروش خفته ❁

۶۱

۶۳

۶۵

۶۷

✻ نرگس دلدار

✻ کویر

✻ شهپر خاکستر

✻ آثارشاعر

به قلم : استاد واصف باختری

لحظه هایی با اشراق و شهود شاعر فرخار

درجایی نوشته بودم که باید با آربرت سیتول همداستان و همباور شد ، که شعر گفتار حکمت آمیز خون است ، آن سیالۀ ارغوانی درون آدمی که میتواند وه های غبار آلود را به گوهران افروزشگردگردیسی بخشد و سنگریزه هارا با نیمخند شگفتن آرایه دهد .

شعر بازتابی از دریافت اصیل انسان آگاه است ، انسانی که لحظه هایی در برابر طبیعت و جامعه و نفس و ذات ((انسان)) دریگ میکند و به نظاره میپردازد . نظاره به اوجها و فرودها ، نظاره به ژرفای نهاد و گسترۀ بیرون و نباید درنگ آدمیزاد را در برابر طبیعت و جامعه و همگنانش بادریگ پرنده گاه فلزین ، با درنگ اشیا و بادرنگ دد و دام همسان و همسرشت پنداشت ؛ زیرا این درنگ خود در متن شتاب پدید میاید و این درنگ که از آن به ((اندیشیدن)) تعبیر کرده اند ، خود جوهر پویشهاست و در آیینۀ آن انسان خود را با جهان ، خود را در برابر جهان و خود را درجهان مینگرد و شعر سوگنامۀ شهادت انسان است . شهادت انسان و شهادت نسلها در این مذبح بزرگ که تاریخش میخوانند و برسر این نطع که ((دولت)) ، ((قدرت)) و ((سیاست)) ش پنداشته و میپندارند .

... و اینک شعر ((امروز)) ما - شعر نوشین خوار ، نه نشخوار - در راهی که شاعران و متشاعران چند دههٔ پسین میخواستند بکشاندش گام نمینهد ، که سلی های سخت از روزگار خورده است و درسها فراگرفته و دیگر نیازی ندارد که درکنارش لوح سیمین تحجر نهند که کتیبهٔ زرین بینش و کشف و شهود شاعرانه را خود بردیوارهٔ هستی خویش کوبیده است .

گذشت آن سالهای تلخ که عتبه بوسان تقلید و اقتفا به روح فردوسی و نظامی و خاقانی و سعدی و مولینا و حافظ و بیدل ، سوگند یاد میکردند ؛ اما به این ارواح سترگ دریاوش دریا بارخیانت میورزیدند و به همدیگر احسنت و شادباش تحویل میدادند . و اگرگاهی از حاشیه های روند مسلط به اصطلاح شعر آن روزگار فریادی برمیخواست ، درمحکمهٔ صحرائی مقلدان به خفه شدن محکوم میشد ؛ اما بودند کسانی که خنگ آتشگام شعر خویش را از فرازسنگرهای سنگواره های ادبی جهانیدند ؛ زیرا از دیدگاه آنان شعر تفنن نبود ، حاشیه نبود ، متن زندگی بود ، همهٔ زندگی بود با انفس و آفاش .

البته درهمین چند دهه هم هیچ داور دادگری نمیتواند برکار و کارنامهٔ آنانی که شورهستی و مایهٔ زنده گی خودرا درقالب غزل و قصیده و مثنوی و ... ریختند قلم نسخ بکشد . سلام بر آنانی که فضای این محدوده ها را از هوای تازه یی انباشتند و گدازهٔ روح خویش را در آنها ریختند ، همانند : قاری ، خلیلی ، عشقوری ، دهقان ، پژواک ، قاریزاده ، صالح محمد فطرت ، آینه، توفیق ، عبدالرازق

فانی، حیدری وجودی و

و اینک منظر و چشم انداز ما دفتر شعریت از احمدیاسین ((فرخاری)) شاعری از سرزمین فرخار، یکی از عرایس البلاد شعر زبان فارسی دری و از اخوات یغما و نوشاد و طراز و جوانی پرمایه از ادبیات کهن ما با جان و جسم شرقی و اسلامی و آگاه از ادبیات عرب و غرب و گذارنده نمونه هایی از شعر معاصر افغانیتان به زبان لبید و اخطل و اعشی و ابونواس و . . . و نزارقبانی، عبدالوهاب البیاتی و ادونیس و سمیح القاسم و محمود درویش و

فرخاری میسراید و پژوهش میکند و دستورزبان مینویسد و به ترجمه و نقد هم دلبسته گیهای دارد و فراتر از همه سختکوش است و عاشق فرهنگ خودی و اصالتهای پارین با بینشی امروزینه درکار سرایش و آفرینش و روحی غنامند به دومعنای واژه غنا: به تعبیر ناصر خسرو، میراث سخن هم درخون دارد که پدرش از فقیهان شاعر و شاعران فقیه است.

کارنامه ادبی امروز این سخنسرای دانشمند درخور ارجگذاریست و قابلیتها و ظرفیتهای نهفته در نهادش - که اندکی از آنها را برشمردیم - بشارتگر دمیدن ((صبح دولت)) شاعرانه اش در فردایی نه چندان دور.

من که این سخنان را در صدمین سال زاده شدن نیمایوشیچ و یک سال پیش از آن که پیمانۀ عمر شاملو به هفتاد برسد مینویسم ، به دوست جوان خود میگویم :

هان و هان ای برادر !

در زادبوم تو گردونه شعر به پیش رانده شده است . شبگیر پولادیان ، پرتو نادری ، عبدالقهار عاصی ، عظیم هروی ، شفیه یارقین ، میرویس موج ، محمد افسر رهبین ، لیلی صراحت ، لطیف پدرام ، شجاع خراسانی ، ثریا واحدی ، عبدالسمیع حامد ، محب بارش ، خالده فروغ ، محمد کاظم کاظمی ، قدسی ، مسعود اطرافی ، احمد ضیا رفعت ، محمد موسی فرکیش و ... هریک با شگرد و شیوۀ ویژه خویش در به پیش راندن این گردونه رنجهها کشیده اند و تو از این گروه و فریقی و ناظمی و حبیب و رویین از پیشگامان آنان . زورق قریحه ات را در این شط بیفگن و بادبان بر افراز ، ساحل پیروزی چشم در راه توست و اهلاً و سهلاً گویان برای پذیره ات روز شماری میکند .

در این روزگار ، سکه شعر را به نام تو و نسل تو میزنند که نباید تابوتها گهواره ها را بشکنانند و نشاید عاشق تقویم بود .

شادخوار و شادکام باشی و از همه نحوستها به دور ، و بگذار

شوخی کنم ، جز ((نحوست شعر)) که آن شاعر تیره چشم
روشنبین گفته بود :

((چه نحس بود همانا که نحس کیوان بود))

ای برادر سلام بر تو !

واصف باختری

بیست و هفتم سنبله ۱۳۷

سفن ناشر



از آغازین لحظه های میلاد شعرنو در حیطه ادب دری افغانستان تا امروز ، میان جانبگیران شعرکهن و هواداران شعرنو پیوسته بحثها و گفتگوهای درجریان بوده ، که انگیزه بنیادین آن را مشروعیت پذیرش شعرنو در گستره ادب امروزین تشکیل میداده است .

به گواهی داکتر اسدالله حبیب (تاریخ نگار ادبیات معاصر و رئیس سابق دانشگاه کابل) ، نخستین کسی که درجهت رویش و باروری شعرنو دری افغانستان گامی آگاهانه برداشت ، استاد محمد یوسف آینه بود ، که به دنبال وی مرحوم استاد خلیلی ، با سرایش پارچه یی دیگر ، بر این پویش ارج نهاد .

هنوز این نوزاد نوشین خوار ، شگفتن بلوغ را به تماشا ننشسته بود ، که نشخوارگران سنتهای پوسیده پارین قد برافراشتند و در دادگاه صحرایی تقلید و تحجر ، حکم ارتداد ادبی این دو استاد گرانمایه را صادر کردند ؛ اما این بالندگی خجسته ، که زاده نیازهای ناگزیر زمانه بود ، از پویایی شتابنده باز نایستاد و در مسیر دستیابی به معراج باروری پایا حرکت خویش را تداوم

بخشید . و امروز در کهکشان درخشنده شعرمعاصرمان ، فروزان اختران تابناکی ، چون : عبدالقهار عاصی ، لطیف پدرام ، میرویس موج ، احمد یاسین فرخاری ، عبدالسمیع حامد ، محمد کاظم کاظمی ، پرتو نادری ، لیلیا صراحت ، ثریا واحدی و ... را به تماشا نشسته ایم ، که استاد (آینه) همچون شهاب ثاقبی ، اینان را به دنبال خویش کاروان بسته و قافله سالاری اش را به استاد مسلم شعر معاصر افغانستان (واصف باختری) واگذار نموده است .

و اما این کشاکش نافرجام هنوز در کوره راههای پرفراز و نشیب استدلال ، گذرگاهی بایسته را در تکاپو بود ، که با درخشش نخستین طلایه خونین فام شعر مقاومت افغانستان ، گروهی ناباور و کژنگر ، کلیت سرودگران - نه اندک - را به دیده ((یقولون مالایفعلون)) نگریسته و سخن شان را ((کلام کاذبون)) پنداشتند و پرداختن بر این مشغله ستوده را حرام انگاشتند ؛ اما فرهیخته شاعر فقیه (مولانا محمد حنیف حنیف بلخی) زنگار گدازنده این پندار ناهموار را با نبشتن کتاب (شعر و شرع) هنرمندانه زدود و از گزندش برکنار داشت .

و اینک سخن برسر (فردای دیروزین) است . - گزینه سروده های فرخاری - شاعری که زلال نیلگون سروده هایش ، هیبت سرابین برکه های پهناور سالوس و ریارا به نیشخند گرفته و صلابت کاغذین دریوزه گران ناکجاها را نماد میبخشد . شعر او بازتابیست ژرف از صمیمیت صادقانه هنر و زندگی ، و پیوند ملکوتی انسان با طبیعت . او پهنای ناکرانمند اندیشه های شاعرانه را با دیدگاه ناشیانه رویاهای بیمارگونه درنمینوردد ؛ بل استعداد ، قریحه و الهام را با ادبیت ، موسیقیت و تخیل در میامیزد و رهوار توفنده احساس را سوار بر بالهای پرنیانی استعاره

و تصویر به سوی بیکرانه های ادراک رهنمون میشود .
 برازندگی بارزی که شعر فرخاری را هویت سمبولیک میبخشد ،
 نو آوری در شگردهای گزینش چند بعدی تصویر پردازی هنری و
 آفرینش
 مفاهیم دوگانهء همزاد از کاربرد استعاره با حفظ وحدت موضوع و ریتم
 همطراز آنست .

او از تراشه های واژگان بلورین ، شعر را پیکری مرمین میبخشد و
 بادمیدن روح سیال موسیقی ، جانش میدهد ؛ زیرا خود از شمار اندک
 شاعرانی است ، که به فن موسیقی کلاسیک دسترسی دارند . و اما
 تجلی استوارانهء ته نهادهای پذیرفته شدهء ادبیت در شعر او ، ازان
 جهت است که خود ده سال از گزیده ترین روزگاران عمر خویش را
 صرف تدریس مضامینی ، چون عروض و قافیه ، فنون ادبی ، ادبیات
 تطبیقی ، سبک شناسی ، تیوریهای ادبی ، ادبیات جهان ، اصول شعر
 و تصویرپردازی ادبی و . . . در دانشگاههای داخلی و خارجی نموده
 است . و بالاخره (فرخاری) یگانه شاعر ، نویسنده ، پژوهشگر و
 مترجم افغان است ، که افتخار عضویت (انجمن بین المللی ادبیات
 اسلامی) را فرا چنگ آورده است .

سروده های این گزینه ، از مجموعهء چاپ ناشدهء شاعر - که
 شمار آن برابر با تمامت روزهای یک سال آمده در گهنامه های
 خورشیدی است - به گزینش گرفته شده و به هدف بازتابی چیستی و
 چگونگی شعر معاصر افغانستان از طرف این انجمن به دست نشر
 سپرده میشود . با یاد این که ناهمواری راه درگردآوری هزینهء چاپ ،
 انجمن را برهمین فشرده بسنده کرد ، ورنه چاپ مجموعهء کامل بسی
 ارزناکتر ازین میبود .

باشد که این گزینه به عنوان نمودبخش گوشه یی از
شعرمعاصر افغانستان ، مورد پسند شعرگویان و شعرنگران افتد و بر
غناى ادبى مان بیافزاید . دستان شاعر درد نبیناد و سفرزندگانش
ازبهر آفرینش آثاری ازین دست ، درازباد .

باتقدیم احترام

کمیسیون بررسی و نشر آثار

دیپارتمنت تحقیقات ادبی

انجمن هنر و ادبیات افغانستان

گرچه هندی در عذوبت شکر است

طرز گفتار دری شیرینتر است

(علامه اقبال لاهوری)

به میرویس موج

باریکه راه سرنوشت

من از عهد سپید کودکی افسانه بی دارم
که تا امروز
سکوت نقش آن در رگه های خاطرم جاریست
ویادش در زمین باورم اندوه میکارد

* * *

زمان پر از حوادث بود و جسم سرد رویا ها
به روی بستر پندار ها آهسته میلغزید
و ابر تیره عصیان
سراسر آسمان شهر را
در خویش میبلعید

در آن هنگام چنگال سیاه مرگ
 گلوی نوجوان خسته بیمار را در کومه میا فشرد
 وچشمانش چوگام کولیان

بردور دست دشتهای خشک

ره میبرد

به امیدی که شاید از فراسوی دیار درد
 کدامین تکسواری با نوید آرزوی خفته در پندار بر گردد
 وناگه ...

آن طبیب پیر

به دستی نشتر پولادی و بر دست دیگر کاسه چوبین
 میان درب کومه ، همچو شبخ بی سروپایی
 هویداشد

سپس بر پهلوی بیمار
 نشست و نبض او را جسته نزد خویش غم غم کرد
 که فاسد گشته خون او
 و این خون فساد اندوده عصیانگر بیهوده جولان را
 به زور نشتر از مرز تنش تبعید باید کرد
 و آنکه نشتر خود را

به رگهای درشت بازوی بیمار
 فروکرد و شرار خون
 چو موج عاصی دریا به سوی کشتی آن کاسه چوبین

تلاطم کرد

پس از یک لحظه آرام
 دوچشم نوجوان در پرنیان خوابهای ژرف ره پوید
 و فردا . . .

سرود مرگ آن بیمار را زاغان پر آشوب
 به روی بامهای روستا فریاد میکردند

* * *

مگر امروز . . .
 گویی خون سرخ ملت ما نیز
 فساد اندوده و عصیانگر و بیهوده جولان است
 که بر بالین ملت ، در میان لحظه های پویش پدرود
 بلند قامت چندین طبیب بی مروت سایه افکنده
 که هریک در فن خونریزی انسان شهادتنامه ها دارد
 و بر تبعید خون فاسد از رگهای این ملت

یکی از دیگری بهتر ، تلاش وجستجو دارد

ولی اینان

نه با ابزار دیروزین طب چون کاسه ونشتر
که با ابزار نو چون راکت وتوپ وتفنگ وبمب وخمپاره
برای خدمت خلق خدا مشغول تیمار اند
واما من . . .

میان برکهٔ بیم وامید ناسرانجامی

تقلای عبث دارم

و فرجامش نمیدانم

که این باریکه راه سرنوشت گنگ و توفانی
کدامین شهر را در پیش خواهد داشت

کابل ۳۱ ثور ۱۳۷۲

طفل يتيم^(۱)

در خلوت سكوت
آنكه كه باد شانه به گيسوى شب كشيد
مهتابها به بستر مردابها شكست
آنسو . . .
ميان جنگل خاموش و خوفناك
جمعى كلاغ پير
با بالهائى ريخته ، منقارهاى سرد
بنشسته برفراز درختان جنگلى
برشاخه هاى خشك و پرازغوله هاى برف

* * *

^(۱) اين سروده درگزينه قبلى شاعر ، به نام ((سكوت قرن)) نيز به چاپ رسيده است .

در زوزه های وحشی باد ستیزه جو
ناگاه درب چوبی آن کلبه باز شد
باصوت ناله یی
طفل یتیم برهنه پایی برون جهید
باجامه های پاره تر از قلب ریش من
از برکه های آبی چشمش زلال اشک
لغزیده بود نرم به دامان گونه ها
تصویر یأس بود
تصویر درد و رنج
تصویری از حکایت احساسهای ما
آهسته سوی گور پدر گشت رهنورد
تا اشک غصه ها بچکاند به روی قبر
بر روی گور سرد
آنجا رسید زود
در شهر خامشان
برداشت بانگ کای پدر مهربان من
این وقت خواب نیست

تا کی میان سینهء این خاکهای سرد
آرام خفته یی ؟
برخیز !

درخانه نیست نان
آن مادر مریض من افتاده روی خاک
یخ بسته است اشک به دامان چشم او
امشب هزار مرتبه او را صدا زدم
گویی زمن فسرده ، جوابم نمیدهد
یا مرده است او ؟ !
آن طفلکان کوچهء ما شاد و شادمان
همدوش با پدر سوی مکتب شوند و ما
در فکر آب و نان

برخیز !
احساس مرده است
انسان نمانده است
جز دست سرد سلی انسان نمونه ها
دست نوازشی به سر گونه هام نیست
برخیز و سرد پیکر لرزندهء مرا

بهر خدا تو تنگ در آغوش مهر گیر
 دستان کوچکم
 از سردی و گرسنگی از کار رفته اند
 برخیز
 بر ... خیز ...

* * *

فردا که آفتاب

زد خیمهء سپیده به دامان صخره ها
 وانگه که نور بوسه ز روی افق گرفت
 وز شرم گونه های افق گشت سرخرنگ
 آن پیره زاغها
 هریک به روی لوحهء قبری نشسته بود
 آرام میگریست
 احساس شان ز دیده آن صحنهء غمین
 بیدار گشته بود
 * * *

ناگاه صوت نالهء آن درب کلبه باز
 تا نیمه راه گنبد نیلینه سرکشید
 وان در گشوده شد

بردوش چند مرد غریب و خمیده قد
تابوت چوبی یی به برون ره کشیده بود
در سینهء شکستهء تابوت آرزو
نعش جوان مادر آن طفل خفته بود
آن مردم غریب
تابوت را به مقبره ها راهبر شدند
تا آرزوی سوخته را زیر سقف گور
پنهان ز چشم کور دل آدمان کنند
چون ره تمام شد به سر گورهای سرد
تابوت را نهشته بدیدند ناگهان
آن طفل نیز بر سر آن گور مرده بود!

به استاد واصف باختری

آزادی

مرا در شهر میجستند
مردانی که ساطور بزرگ قرنهای رفته را
ازمدفن تاریخ دزدیدند و ازخون صیقلش دادند
مردانی که پولادین نیام دشنه های خویشتن را
دور افگندند
به فرمان کسی ، کاو زنده گی را نیمرخ میدید
مرا در شهر میجستند و میگفتند این دیوانه شاعر
سالها این خلق را شورانده از هذیان
برای مردمان او واژه های نفرت و شبخون و کین و انتقام و خشم را
تفسیر میکرده است

وهر جا زندگی گفتند ،
 او ((آزادی)) اش تعبیر میکرده است
 تب تاریک هذیانبار این شاعر
 به روی پیکر دیوارها و سنگهای شهر
 اکنون سایه افکنده است
 ز هرسو بشنوی جز شعر آزادی
 - سرود دیگری هرگز -
 به گوش اندر نمی آید

* * *

و اما ناگهان خورشید سرزد از در مغرب^(۱)
 خدای خشم را باری
 چراغ پرفروغ صبرشد خاموش
 غریبوی شد ،
 فرو بنشست ،
 خون جاری شد و مردم
 نیام دشنه ها را هرطرف در جستجو بودند

^(۱) تعبیری از میرویس موج

و اکنون روزگاری شد ،

که حتی کودکان شهرهم

آزاد میخندند

ومن هذیان نمیگویم

دره پنجمشیر ۲۰ / سنبله / ۱۳۷۵

به استاد ((آینه))

بوزینه و انسان

کسی زانسوی اقیانوسها -
در روزگاری گفته بود : انسان ،
تبار و ریشه بوزینه گان دارد

ولی اینسوی اقیانوسها میبینم عکس گفته او را
من اینجا بارها میبینم آن بوزینه گانی را
که تنها چهره شان با آدمی هم رنگ و همسان است
- نه در گفتار و در کردار و در پندار -

من آدمگونه هایی را به گرد شهر میبینم
که تندیس صدای تند یابو هایشان زولانه میپاشد
و از فریاد رعد آسای شان در جنگل تاریخ

هزاران ساقه های انتقام و خشم میروید
 کسانی را که چوب دست خود را جامه چرمین به تن کردند
 و چرکین زخمهای کهنه را

- در پرده تیمارها -

خونباره میسازند

و اما خویشتن را ((اشرف المخلوق)) میخوانند

* * *

چه سان پس میتوان گفتن؟

که انسان در تبار و در نژاد و ریشه از بوزینه شد پیدا

و شاید . . .

آدمی آنسوی اقیانوسها در نسل از بوزینه می آید

و اینسو از تبار آدمی بوزینه میروید

ترا درخویش میبینم

به هنگامی که خون ناامیدی در رگ ایمان شود جاری
و اندوه سیاه تیره گی - از گیسوان شب -
فضای سایه روشنهای قلبم را فرا گیرد

ترا درخویش میبینم
که در ژرفای مرموز روانم ریشه میگیری
و گلهای فروغ باورت را هدیه می آری

* * *

ترا در کودکی من نیز باری یاد می آرم
کنار صخره سیمین
در آغوش افق - از دور -
مرا بر خویش میخواندی

ولی تا زادروز جستجو بال طلوعت را
میان خوابگونه‌های کبود خویشتن احساس می‌کردم
و تصویر تو در گهنامه‌های کوچک اندیشه می‌دیدم
واکنون سالها شد

نبض من همواره میخواند :

ترا باخویش میبینم

ترا درخویش میبینم

به : حافظ لسان الغیب

دمی با حافظ^(۱)

میان هالهء اندوه در جزیرهء شب
سخن به حافظ شیراز بردم و گفتم :
ایا تگاور پنهای بیشه های بلوغ !
ایا سرود تو آذین صخره های ستیغ !
بگو چگونه رهیدی ،
چه سان گذر کردی ؟
زلای بستر مردابهای گنگ زمان
ز تنگنای تب آلود معبر تاریخ
که از تو در رگ شب
خون جستجو جاریست

^(۱) این سروده با ابراز موافقت شاعر ، در صحیفه یی میناتوری شده به دست ناصر فرخاری و خطاطی عبدالجمیل نوری ، از طرف انجمن هنر و ادبیات افغانستان به سرکنسولگری جمهوری اسلامی ایران در شهر پیشاور پاکستان اهدا گردید . (بهار سال ۱۳۷۶)

مگر شکوه تو یلدای مرگ شیطان بود
و یا شگفتن اوج تو آسمان میخواست ؟

* * *

کنون که بال طلوعت سپیده افشانده
فراز بارهء تندیس خوابهای کبود
بگو که هیچ تو دیدی
که شب صحیفهء خونین خشم جنگل را
به سقف نیلی تکرار باد آویزد ؟

بگو تو هیچ شنیدی
که از سکوت بلندای سرد دشتستان
صدای رستن یک ساقهء غرور رسد ؟
بگو که بیشهء خشکیده از لجاجت ابر
دو باره بر رهء باران شگوفه خواهد ریخت ؟
تبسمی به لبش خط کشید و پاسخ داد :
((رسید مزده که ایام غم نخواهد ماند))^(۱)
((چنان نماند ، چنین نیز هم نخواهد ماند))

اسلام آباد ۱۲ / میزان / ۱۳۷۳

^(۱) بیتی از حافظ

به : فرهاد دریا

فردای دیروزین

و آنک گاو شب

- آن غول دندانسای یغماگر -

یکایک خوشه های واپسین روز را

از آخور این شهر

بیباکانه میبلعد

وزهدان بهین دوشیزه فردای دیروزین

که زیر پنجه اهریمنی - از نسل شب -

آبستن زور است

جنین سایه و اندوه را درخویش میبیند

که پیهم ریشه میگیرد

من اما باز خواهم دید

فردا را که همچون رفته فرداهای بی برگشت
به رسم هدیه با یک دسته خونین زگلهای شفق
میلااد او را جشن میگیرد

* * *

بسی بودند از اینگونه فرداها
که دریلدای خویش از باور پندارهای پوچ پژمردند
و در آغاز سرخ جاده تاریک شب مردند
که نبض سرد شان لبریز بود از ((هیچ))
و پهنای فراخ قلب شان تصویر هیچستان
ولی از همسفر بامن!
بیا دیگر نیفشانیم

اشک خویشتن بر روی گور سرد فرداها
و با فردای دیروزین
به سوی شهرهای روشن امید ره پوییم

به امان الله آذر

تبعید گاه

فرا سوی دیار درد - کانجا -
کاجهای غصه ها همواره میرویند
و میلاد شقایقهای باور را
به رگبار سرود تلخ نفرین جشن میگیرند
نهیب اهرمن جاریست
در گهوارهء لالایی رویای نافر جام
که پولادین تبار رفته در تبعید را
بر ((باغهای سرخ و سبز))^(۱) خویشتن
هر لحظه میخواند

^(۱) گوشه یی از یک ضرب المثل فارسی دری ، مصطلح در افغانستان .

و آن سو ...

در پس دیوار های ساکت نیرنگ
تمام نسلهای خفته - زیر چتر زنگارین هر پندار -
به پیرامون گور خویشتن
خمیازه میکارند

و من با ده خزان اندوه

زان تبعیدگاه دور با این شعر می آیم :

((بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم))^(۱)

((فلک را سقف بشگافیم و طرح نو در اندازیم))

بحرین ۲۹ / اسد / ۱۳۷۴

^(۱) بیتی از حافظ

به عبدالقهار عاصی
به یاد نخستین و آخرین دیدارمان
در شهر کابل

خشم

... و مرغانی ز نسل لاشخواران
بر فراز شاخه های تکدرختی پیر
- که تنهایی خود را بر بلند صخره یی اندوه
میگسترد -

به استقبال میلاد هیولای سیاه شب
سرود شوق میخواندند

که دیگر باره در ژرفای تاریکی
تبار نعلشهای لاله گون را طعمه بگیرند ...
درانجا آبخاری هم
که گوش آسمان را ،
از پیام غصه ها آماجگه میساخت

و از خون از شهادت

از شهامت از غرور از خشم

هردم قصه ها میگفت

فضای دره را درخویش میبلعید

که ناگه آسمان را کاسهء صبرش

به برق تندری لبریز شد از خشم

فرود آمد غریو باد و ابر و ژاله و توفان

زلالین شد ستیغ صخره زان هنگامهء خونین

و فردا...

ماهیان در رود میدیدند

نعش ژنده گون لاشخواران را

ای زادگاه من

در شوکت نیایش ابر و درخت و باد
در رویش طلایه خورشید بامداد
در لغزش دو باره رهوار هر نفس
ای زادگاه من!

من لحظه

لحظه

لحظه

ترا سجده میکنم

در انجماد فصل سپید شگفته گی
در شعله های خفته به خاکستر امید

در لابلای پویش اندیشه های تلخ

ای زادگاه من !

من ذره

ذره

ذره

ترا ناله میکنم

در وحشت تداوم نیرنگ خشمزا

در هیبت مسلسل زولانه و تفنگ

در امتداد غرش شیپورهای مرگ

ای زادگاه من !

من قطره

قطره

قطره

ترا گریه میکنم

پیام سبز

در امتداد رستن اسطوره ها پوچ
از واژه زار هرزه دیوانه گان شهر
کز بیکرانه ها
با مشعل خموش
میلاذ نور را به تمسخر کشیده اند
یا درسکوت شب
وقتی که بوم کور
درمقدم گروه خفاشان شب پرست
مهمان شود به سفره خونین اهرمن
((من)) با نیاز ((ما))
از بستر غروب به سوی دیارنور

- در بامداد ریزش باران به کومه ها -
با بال یک نگاه بلند سپیده زار
پرواز میکنم
... در لحظه های آبی آبستن نسیم
کز بیشه های دور
آواز بانگ قافله را ارمغان دهد
با توشه طلوع سپید و پیام سبز
فریاد میکنم :
نابود باد زوزه شبگیر بومها
تابنده باد امید به پهنای زنده گی

به شاعر شوریده
صابر یوسفی

پس از سکوت بلند

پس از گسستن زنجیر یک سکوت بلند
پس از خزیدن پندارهای یأس آلود
که ریشه کرد به بنیاد باورم اینک
من از سلاله خورشید تشنه میگویم
و از تبار درختان جنگل متروک
من از تلاوت آیات خفته پاییز
به روی پیکر خونین شهر حادثه ها
همیشه میشنوم
همیشه میبینم
که ریشه های کویر از پس حجاب سکوت

به صخره های گنهکار پیر میخندند
و ریشه های اقاقی زچاک دامن خاک
در انتظار رفو ساز پیک بارانند
... و در چنین هنگام

طلوع روشن فردا به گوش من خواند :
سرود خفته آینه در ترانه رعد
- پس از هیاهوی باد -

به آشیانه گوش زمانه خواهد شد

و بوته های تهی گشته

بار خواهد داد

پندار

تو در آینهء پندار من
روح مرموز بهاران استی
شاخهء نسترنی
نرمش باران استی
نه ...

نه ازینها همه پاکیزه تری
تو به یک پارچه شعر زیبا ماندی
و به یک نغمهء پرشور سه تار
و به لبخند نخستین گل سرخ انار
نه ... خطا رفتم باز
همه زیبایی اینها از توست
تو به آراستگی
هاله را میمانی

و به پیراستگی
گرمی تابش خورشید زمستانی را
نه ...

تو ازین هردو درخشنده تری
من نمیدانم هیچ
که تو را
به چه مانند کنم

* * *

من در آینهء پندار تو
شاید به گلی ماندم
که به جز نام ، دگر جمله سراپا علف است
یا به یک شاخهء عریان شده از پنجهء پاییز غمین
نی ، هرگز ...

باورم نیست
من در آینهء پندار تو شاید
به یکی درهء موهوم و سیه ماندم
یا به یک شب پرهء سرگردان

نه ...

به یک لوحهء گور خاموش

* * *

کاش این آینه های پندار

روی در روی شوند

و بخوانند به هم

سطر برجستهء پندار و خط باور خویش

کاش !

هرگز ...

افسوس !

بهار

با کاروان چلچله ها میرسد بهار
با دست پرستاره به پهنای بامداد
با ارمغان نور
باهدیۀ طراوت و شادابی و امید
وزمعبد سپیده کشد دست سوی او
خورشید تابناک
اینک دوباره باز
خیل پرنده گان خوش آوای پرنوید
بر اوج بیکران افق بال گسترند
نوباوه گان سبز چمن سجده گر شوند
بر آستان باد

بار دگر گناه زمستان شود عیان
چون دست نوبهار
یک سو زند نقاب سپید برف
در زیر این خجسته نقاب سپید رنگ
بس بوته های سبز که خشکیده
بس شاخه ها که گشته تهی از بار
پروانه ها به نیمره زندگی خویش
جان داده اند زسردی
در آغوش همدگر
آری ، به پشت پرده سیمین برفها
سیمای بس سیاه زمستان نهفته است
صدها جنایت است و هزاران سکوت مرگ
کاو ارمغان دست زمستانست

* * *

من باغبان پیرم . . .
دیگر به کار نیست زمستان زشتخوی

اکنون نیازما به بهارانست

اکنون نیازما

به بهارانست

پشاور ۱۶ / سرطان / ۱۳۷۰

به : س . مولانا زاده

نور امید

سر برآورد از گریبان صفا چهر حیات
تا ترا در خلوت رویای دیرین یافتم
لحظه ها آمیخت با پیرایه شهر بهار
آرزوهاریشه زد بشگفت برگ آورد و بار
طرح نو پرتو فشان شد در حریم باورم
باده الفت فرو بنشانند عطش ساغرم

از تو دربزم خیالم جلوه گر نور امید
شهرفرداها فروزان از تو چون صبح سپید
ناز اقبال عاقبت خمیازه عزلت شکست
رشته تنهایی موهوم را از هم گسست

هرزمانت عید و هر عیدت مبارک تاکه هست
درخط هستی رقم نامت چه در بالا چه پست

پشاور ۲۹ / جوزا / ۱۳۷۱

تعریف شعر

در سربحث (سبب) یا (فاصله)^(۱) شوخ طبع و دلربا شیرین سخن نازنین ، شورآفرین ، عیار بود هیچکس داد سخن چون تو نداد محتوی و منبع و تعبیر او داده تعریفی گهی کم گاه بیش نکته های خالی از وسواسهاست انعکاس رشته افکار ماست باز تاب عالم بالا بود هست پیوند طبیعت با بشر

در میان درس وزن و قافیه دختری گلگون رخ سیمین بدن کاو دلش از سرخوشی سرشار بود گفت : ای فن ادب را اوستاد چیست شعر و معنی و تفسیر او گفتمش هر کس به قدر فهم خویش منطقی گوید که شعر احساسهاست شعر فریاد صداقتبار ماست فلسفی گوید که شعر اِغما بود راز ناپیدا کران بحرو بر

^(۱) سبب ، وتد و فاصله از اصطلاحات عروضیان است .

مذهبی گوید کلام " کاذبون
لیک ادبدان پرزمعنی خواندش
منبعش الهام و مقصود آگهی

چون یقولون بما لایفعلون^(۱)
گفته موزون مقفی داندش
از فراز و از نشیب زنده گی



چون شنید این مبحث و غوغای شعر
گوهر دندان به برق خنده سفت
این بزرگان جمله بی ره رفته اند
آنچه من میدانم از تعریف شعر
شعر تصویرست از بوس و کنار
تاسحر درخلوت مستی شدن
همچو پیچکها به هم آمیختن
بعد ازان رقص و سرود خوشنوا

این همه تعریف و مافیهای شعر
دست برزلفان زد و با نازگفت
درهیاھوی جدل گم گشته اند
نیست توصیفی به جز از بهرمهر
باده خوردن بیدریغ از دست یار
بیخبر از عالم هستی شدن
هرگناه خفته را انگیختن
باورت گر نیست پس بامن بیا

تکسلا ۲۲ / ثور / ۱۳۷۶

^(۱) اشاره به آیه ۲۲۶ ، سوره شعراء .

خروش خفته

ز تبسم نهانت سخن عاشقانه خیزد
مگر از زبان شوخت همه دم بهانه خیزد
ز خموشی نگاهت که خروش خفته دارد
المی قصیده زا و غزل زمانه خیزد
ز اشاره های پنهان تو رمز عشقبازی
و ز چهر تابناکت ز حیا نشانه خیزد
تن سرد هر سرودم نفس از تو باز گیرد
چو ز گرمی کلامت نفس ترانه خیزد

زدو لعل میگسارت ، که نیاز بوسه دارد
همه سرزند که ((آری)) مگراز خطا ((نه)) خیزد
ز تراش مرمرین پیکر تو که شاهکاریست
هنر خدا درخشد ، دم شاعرانه خیزد
تو بیا که باده وصل به جام شوق جوشد
به دعای خامش ما که زدل شبانه خیزد

نرگس دلدار

تا کشیدم جرعه یی زان نرگس دلدارمست
دست غیب آمد فراز و کرد استغفار مست
خواست تا پنهان کند رخ ، عشق دست او گرفت
دین ودل شدمست وهوش و عقل هم ناچارمست
باز درحیرت شدم چون چشم در چشمش شدم
چشم مست و لعل مست و خنده و گفتار مست
هرطرف دیدم جز از مستانه گی چیزی نبود
مست چون دیوانه و دیوانه چون هشیار مست

چون شدم در مجلس رندان کسی با ما نبود
جام مست و کوزه مست و باده مست و یارمست
مومن و ترسا و گبرو هندوان رفته زخویش
خانه مست و شهر مست و کوچه و بازار مست
سوی مسجد تا شدم دیدم درانجا نیز هست
شیخ مست و خرقه مست و سبجه و دستارمست
حیرتم افزود چون درخانقه دیدم که بود
پیرمست و حلقه مست و گرمی اذکار مست
دیدم آنجا صوفیی تکرار میخواند این سرود
کعبه مست و دیر مست و خانه خمار مست
ترسم اندر حشر بینم چون برون آیم زخاک
شرع مست و عرش مست و نورمست و نار مست

کویر

امید بوسه باران درین دمن باقیست
نگاه الفت دل سوی انجمن باقیست
سپیده میدمد از رویش طلایه نور
دریغ پویش صد صخره کهن باقیست
دوباره پیکر شب میخزد به دامن صبح
ستاره میروود و شام تارمن باقیست
نه بانگ صاعقه لغزید و نی تلاطم موج
به شط خاطر ما زورق حزن باقیست

دو دوره گرد شب و روز آمدند و شدند
مگر کسادى بازار نسترى باقىست
به شهر خامش من نيست شورديروزيں
به هر كجا گذرى چاك پيرهن باقىست
هنوز دست هوسباره هاى كولى باد
به روى پيكر خشكيده چمن باقىست
درين كویر و همزا زتشنه كاميهها
بمرده ايم به هر معنى و كفن باقىست
گم است آينه شايد زقاصدان بهار
و گرنه فصل شتابست و پرزدن باقىست
هزارنغمه سروديم و شعرتر اما
هنوز بر لب ما گرمى سخن باقىست

شهر خاکستر

ششجهت زیر و بم هستی پر از شور و شر است
برکه آفاق تصویری ز موج ساغر است
از قلم خون میچکد وز صفحه میروید جنون
پای در زنجیر عزلتها سواد دفتر است
فطرت نیرنگ بال افشانده بر اوج ریاست
بزمگاه شعله جولانگاه باد صر صراست
یک چمن خون رسته در دیوان استقبال شوق
اشک شب را گونه آلاله ها سر بستر است

در تجلیگاه الفت سایه بیحاصلیست
 یک نفس در کوی خجلتها حریم اخگر است
 دشتهها با لاله ها پیمان خونین بسته اند
 بستر آیینه خورشیدی زیأس مضمراست
 صد نیستان ناله دارد نوبهار بیخودی
 ارمغان نوبهار اینجا گلاب پر پر است
 بر جبین هرزه گیها نقش حکمت بسته اند
 هر یکی بینی سیه فرموده و آهنگر است
 خامه هم لال است از اظهار تحقیق کمال
 شعله افسرده اینجا شهر خاکستر است

درچنین گرداب دست افشاندن از مردانگیست
 هرکجا رقص سپند افتاده بین مجمر است



- * پوهنیار احمدیاسین ((فرخاری)) فرزند قاضی غلام حضرت ((فرخاری)) در زمستان سال ۱۳۴۱ هجری خورشیدی در مرکز ولسوالی فرخار ولایت تخار (افغانستان) دیده به جهان گشود .
- * پس از اكمال تعلیمات ابتدایی و ثانوی ، شامل دانشکدهٔ زبان و ادبیات دانشگاه کابل شد و در سال ۱۳۶۴ هـ . موفق به دریافت لیسانس در رشتهٔ زبان و ادبیات عربی شد .
- * درسال ۱۳۶۹ به دریافت گواهینامهٔ ماستری (فوق لیسانس) در رشتهٔ ژورنالیزم (رادیو و تلویزیون) نایل آمد .
- * درسال ۱۳۷۲ هـ . دومین گواهینامهٔ ماستری (فوق لیسانس) خویش را در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه دولتی پشاور پاکستان به دست آورد .
- * مدت سال در ((دانشگاه کابل)) ، پنج سال در ((دانشگاه اسلامی ساینس و تکنولوژی)) ، (وابسته به Muslim world league) و سه سال در ((دانشگاه دعوت و جهاد)) به حیث استاد زبان و ادبیات فارسی ، عربی و ژورنالیزم مشغول وظیفهٔ تدریس بود .
- * مدت دوسال در پهلوی وظیفهٔ استادی ، به حیث مترجم اشعار فارسی - عربی در دیپارتمنت تحقیقات ادبی (()) ایفای وظیفه نمود .
- * درسالهای ۶۹ - ۱۳۶۷ هـ . وظیفهٔ خبرنگاری ، عضویت هیأت تحریر و سردبیری مجلهٔ عربی زبان ((البنیان المرصوص)) را به دوش داشت .
- * درسال ۱۳۷۲ هـ . برندهٔ مدال طلا از دانشگاه دولتی پشاور پاکستان شد .
- * درسال ۱۳۷۴ هـ . به عضویت ((انجمن بین المللی ادبیات اسلامی)) پذیرفته شد .
- * دوبار درسالهای ۱۳۷۳ و ۱۳۷۴ هـ . برندهٔ جایزهٔ اول ادبی از وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان شد .
- * نخستین گزینهٔ شعر وی درسال ۱۳۷۰ هـ . به نام ((سکوت قرن)) منتشر شد .
- * بیشتر از (۴۰) مقالهٔ ادبی ، علمی ، سیاسی و تحقیقی وی در جراید و مجلات مختلف داخل و خارج کشور به نشر رسیده است .
- * مجموعهٔ حاضر ، گزینهٔ یی است از میان سایر اشعاری ، که موصوف در خلال سالهای ۱۳۷۰ - ۱۳۷۷ هـ . به سرایش آن پرداخته است .

FARDA - YE- DEEROOZEEN

(a Collection of Poems)

By: Ahmad Yaseen FARKHARI

Published By:

Association of Art and Literature of
Afghanistan

2000



A.A.L.A